

رشدکن یا بهمیر!

(نوشته آرت بوخوالد ، طنز نویس معاصر آمریکایی)

هر وقت به بوستون سفر می‌کنم ، عادت دارم که خیرت و پرتهای خرازی‌ام را از فروشگاه افرم وینبر و پسر (Efram Weinreb and son) بخرم . اما در آخرین مراجعه از دیدن تابلوی بالای مغازه که عوض شده بود ، یک لحظه فکر کردم ، عوضی گرفته‌ام . تابلوی جدید این بود : " راجر وینبر و پسر " یکر است رفتم سراغ " افرم وینبر " ، که در انبار مغازه مشغول جابه‌جا کردن جعبه‌ها بود .

" می‌بینم که به سلامتی است . مغازه را عوض کرده‌ای ؟ "
" کار من نیست . دسته‌گل را پسرم راجر به‌آب داده ، فعلا "
ریش و قیچی مغازه دست اوست . "

" راجر ؟ " ، اما او که دره ۱۹۸۸ ار " هاروارد " ، فارغ‌التحصیل شده‌اشباه‌نکنم ، خودم جزو مدعوین بودم و با همس دو تا چشم خودم دیدم وقتی راجر فوق‌لیسانس گرفت ، تو به عنوان پدر چه غروری داشتی ، و خودمانیم داشتی چه‌پزی به دوست و آشنا می‌دادی . بعد هم قرار شد نصف به نصف شریک مغازه شود . اما فعلا " پسرت لقب " پرزیدنت " را یدک می‌کشد و تو شده‌ای مثلا " مادون پرزیدنت " .

" با مزه این بود که کسی او را رئیس مغازه نکرد . اولین حمله را از قسمت مراسلات شروع کرد و بعد هم بلافاصله قسمت زیرپوش و جوراب را زیر نظر گرفت ، اما همچنان بی‌قرار بود . دو هفته بعد ، ناچار شدم نایب رئیس بخش معاملاتش کنم . هنوز پشت گوشم را نخارانده بودم که دیدم حسابداری مغازه به کلی کامپیوتری شده است . کف‌سالن مغازه چنان نو نوار شده بود که نکو و نیرس ، برای خانمهای

خریدار صف مخصوصی درست کرده بود. با پرداخت چک به فروشنندگان
از طریق بانک هنگ‌هنگ درآمد مغازه را ۱۳۰ درصد زیاد کرده بود.
ذر جوابم که پرسیدم، راجر تو را به خدا بگو می‌خواهی چکار کنی،
فقط گفت: "رشد کن یا بمیر!"

پرسیدم: "راجر چند سال دارد؟"

"۲۸ ساله است. حدود ۸ ماه قبل پیش من آمد و لب به شکایت
کشود که بالا رفتنش از نردبان ترقی به اندازه کافی سریع نیست و
نمی‌تواند تا ۳۲ سالگی صبر کند تا به بالاترین مقام مغازه که همان
"برزیدنت" بودن است، برسد. در حالی که همکلاسیهایش به محض
فارغ التحصیل شدن، باباها را کنار زده سکان مغازه‌ها و کمپانیهای
مربوط را خود به دست گرفته‌اند."



گفتم: به راجر گوشزد نگردی که خودت فقط ۴۹ سال داری؟"

چرا، به او گفتم، جوابش این بود که: "چه عیبی دارد تو بسوزی و پست روغن شود؟ تجربیات تو به درد گذشته می‌خورد، در حالی که پست دارد به آینده نگاه می‌کند و چنین و چنان خواهد کرد."

افرم سکوت کرد و من ادامه دادم:
"جوانان هاروارد دیده و مدرک دار، به اقتضای سن و سالشان دوست دارند با کلمات بازی کنند. به راجر گفتم که این خرازی فروشی دار و ندار تو و حاصل یک عمر رنج و زحمت توست و اینکه همیشه آرزو داشته‌ای با راجر به صورت تیمی مغازه را اداره کنی؟"

"بله، جوابش این بود که از نظر مسائل خانوادگی حرف من کاملا صحیح است، اما "مدیریت جدید" این حرفها را قبول ندارد. یک مدیر باید بیش از هر چیز به مافع سهامداران فکر کند."

"کدام سهامدار؟ تا حالا فکر می‌کردم مغازه شش دانگ مال خود توست؟"

"یادم رفت قبلا" به تو بگویم، راجر معتقد بود که با فروش سهام به مردم باید سرمایه را گسترش داد و بعد چنگ انداخت به سهام پرسود شرکتها و کمپانیهای ریز و درشت؛ مثلا "سهام شرکت بروکس برادرز - (Brooks Brothers)."

"مگر راجر تصمیم دارد، سهام بروکس برادرز را بخرد؟"

"بروکس یا بلومینگ دیل (Bloomingdale)، از جزئیات آن دقیقا اطلاع ندارم، فقط می‌دانم که در عالم رقابت، اومی خواهد سهام خرازی ویترب دمار از روزگار سهامداران دیگر شرکتها درآورد. درست مثل هم اطلاق راجر در هاروارد که حالا یک سرمایه‌گذار بانکی است و در عین حال در چند رشته پول درآر هم متخصص است - که من از آنها سر در نمی‌آورم."

"جانمی!، دارم می‌فهم که سر نخ کجاست. راجر می‌خواهد جلو بزند، اما معنی تعویض تابلوی مغازه از افرم ویترب و پسر به

راجر وینرب و پدر را، هنوز نفهمیده‌ام."

"راجر معتقد بود برای ترقی سریع، ما باید قیافه، مغازه را به کلی عوض کنیم، او می‌گفت حتی عنوان افرم وینرب و پدر در ذهن خریداران، با وقایع مالی سالهای آخر دهه هفتاد گره خورده و با تعویض پدر به پسر، ذهن خریدار رفته رفته گذشته‌گذار و آینده‌نگرمی‌شود. من که از حرفهای راجر سر در نمی‌آوردم، در این مورد سخت نگرفتم، در عوض او حاضر شد قبل از فروش سهام مغازه، یک معامله به قول خودش طلابی با من انجام دهد. از این قرار که من با حقوق ثابت و تا ۵۵ سالگی بتوانم به عنوان "مشاور" در مغازه، یا به قول راجر کمپانی، انجام وظیفه کنم، مشروط بر اینکه دور و بر هیچ‌یک از خرازیهای رقیب به اصطلاح نیلکم."

"آیا راجر رک و راست به تو نگفت که باید در انبار مغازه کار کنی...؟"

"نه، این فکر من بود. برایم آسانتر بود در انبار کار کنم تا به نک نک مشتریان و هرچه دوست و آشناست دقیقاً توضیح دهم. چرا اسم مغازه تغییر پیدا کرده است."

"نظر مرا بخواهی، راجر باید آدم باسپاسی باشد."

"من نه راجر و نه هاروارد، هیچ کدام را سرزنش نمی‌کنم. اما این را می‌فهمم اولین چیزی که به شما در یک مدرسه بده‌بستان تجاری یاد می‌دهند این است که در عالم تجارت اگر فرار باشد انسان میان روابط و علائق پدر و فرزندی و این حرفها از یک طرف و سود خالص از طرف دیگر، یکی را انتخاب کند، اگر اولی را برگزیند کلاهش پس معرکه خواهد بود، و پسر من درست به این اصل عمل کرده است!"

□